



سفر هیأت علمی ایران

به هامبورگ آلمان

بسمه تعالی

همانگونه که خوانندگان محترم استحضار دارند نخستین قسمت از مباحث مطروحه در میزگرد علمی - فرهنگی که در هامبورگ آلمان برگزار شده بود در شماره قبل تقدیم حضور خوانندگان گرامی گردید. اینک توجه شما عزیزان را به قسمت دوم این مباحث جلب می‌نمایم.

پروفسور گرهارد لوف

من می‌خواهم به نقطه‌ای عطف نمایم که شما آن را به عنوان محور بحث قرار دادید. یعنی موضوع «انسان چیست»؟ من گمان می‌کنم که راجع به این سؤال اساسی، مجبور به تفکر عمیق تری در سنت خود باشیم. میل دارم که با آوردن مطلبی از کانت این بحث را آغاز نمایم.

کانت در مبحث انسان‌شناسی این سؤالات را مطرح می‌نماید:

الف- انسان چه می‌تواند بپرسد؟

ب- من چه چیزی را می‌توانم بدانم؟

ج- چه کاری توانم بکنم؟

و در بُعد عملی قضیه، من به چه چیزی می‌توانم امیدوار باشم؟

کانت دقیقاً همان چیزی را می‌گوید که شما از آن صحبت کردید و تمام این سؤالات را می‌توان در یک سؤال (انسان چیست؟) خلاصه نمود. در این سؤالات هم یک وجه اشتراک و هم یک وجه افتراق با سؤال شما وجود دارد.

مطلبی که در طرح این سؤال نظر انسان را جلب می‌کند جنبه حقوقی و عملی قضیه است یعنی چکار باید بکنیم؟ که طرح سؤال از این زاویه آن را از شکل مذهبی خارج می‌سازد. کانت می‌گوید بین سؤال چه باید بکنم و به چه چیز امیدوار باشم، فرق است.

تفاوت این دو سؤال برای سنت اروپایی از اهمیت خاصی برخوردار است زیرا سؤال (چه باید بکنم؟) در چارچوب سنت ما با یک اصل پاسخ داده می‌شود و در حقیقت با اصلی که به گمان من برای تمامی عرف حقوق بشر بسیار مهم و اساسی گردیده است و آن اصل آزادی است.

در تبیین آزادی مُراد این است که ما از انسانها بخواهیم که در کلیه روابط اعم از خصوصی و اجتماعی، خودشان را به عنوان موجود مسئول و خود مختاری درک نمایند و بنابراین خواستن و طلب نمودن از انسان - که خودش را در تمامی روابط بخصوص در روابطش با دیگران به عنوان موجود مسئول و پاسخگوی آزادی تعیین کند - همان نقطه‌ای است که شما هم از آن صحبت کردید یعنی بعد شناسایی ضروری موجود آزاد.

حال این سؤال مطرح می‌گردد که این موضوع چگونه از طرح سؤال مذهبی به طور کلی متفاوت می‌گردد. در بُعد مذهبی این سؤال مطرح است که یک فرد تا چه حد ندای مذهبی خدا را در وجود خود پذیرفته و آن را درک می‌نماید و برای زندگی خود در عمل بکار می‌گیرد و این موضوع از نظر سیاسی صورت دیگری دارد و در حقیقت به این مسئله مربوط می‌گردد که فرم قانونی خاصی را بوجود بیاورند که یک زندگی

مشترک آزاد را ممکن ساخته و نظر بر این دارند که فرم مذهبی تعیین کننده نباشد و در این دیدگاه عقیده بر این است که شرایط شناسایی مشترک یک زندگی توأم با آزادی را مستقل از انگیزه‌های مذهبی تعیین نمایند. من فکر می‌کنم که جدائی مذهب و سیاست همانطور که دکتر اشتاین باخ اظهار نمودند، از نظر سنت میراث تاریخی ما کاملاً اساسی می‌باشد.

آقای شبستری

لازم است مطالبی را که آقای پروفسور لوف به عنوان وجه اشتراک ذکر کردند، بیشتر توضیح داده شود. نکته اول که مطرح شد اسلام حتی جزئیات زندگی ما را بر روی این کره خاکی روشن نموده است، به این معنی نیست که در حال حاضر طبق نظر اسلام شعور انسانی و علم هیچ جایگاهی در زندگی ما ندارد. ما در اسلام به یک مبنا معتقدیم که اجتهاد نام دارد و این «اصل» بدین معنی است که قوانین اساسی و اصول، پایه کار انسانی و بشری است. اما انسانها می‌توانند این اصول پایه را شرح دهند و این شرح طبیعتاً تحت تأثیر عوامل انسانی، علم و فلسفه و شرایط مختلف واقع می‌گردد و جزئیات کوچک مطرح شده، برداشتهای بشری است که از زمان‌های گذشته تا کنون

توسط علمای اسلام - طبق شرایطی که داشته‌اند - بیان شده است. و اکنون نیز در جمهوری اسلامی ایران یک اجتهاد نوین براساس اصول پایه انجام شده است و از سوی دیگر واقعیت‌های جهان امروز مورد توجه قرار گرفته است. بحثی است میان آیات نازله و عقل و میان آیات نازله و علم. البته این مسئله برای اجتماعات مسیحی روشن است و آنها مناسبت علم و اعتقاد را می‌شناسند و می‌دانند که چه روابطی بین علم و ایمان می‌تواند برقرار گردد. اکنون در جهان اسلام نیز دقیقاً این مشکلات، که چه روابطی باید حاکم باشد مطرح است و طبق تفکر اسلامی ما با عقل و شهود خود می‌توانیم روی آیات کار کنیم و اینطور نیست که صرفاً افراد مذهبی در مقابل آیات نازله یک شونده باشند و عقل و شعورشان هیچ نقش و اثری نداشته باشد. ما دقیقاً امروز این مسئله را در جمهوری اسلامی داریم به این معنی که مردم ما می‌خواستند در ایران فعال باشند و اگر مردم می‌خواستند فقط شونده باشند، چنین انقلابی نمی‌توانست بوجود آید.

این انقلاب روی این محور است که چه چیزی می‌توانیم انجام دهیم و به چه چیز می‌توانیم امیدوار باشیم. حال اینکه بین این دو موضوع (چه چیزی می‌توانیم انجام دهیم و به چه چیزی می‌توانیم امیدوار باشیم) چه رابطه‌ای می‌تواند حاکم باشد، چیزی است که با گذشت زمان بر ایمان روشن می‌شود. و اما نکته دوم اینکه آقای پرفسور لوف فعالیت سیاسی را مورد بحث قرار دادند، می‌خواهم راجع به این نکته که چه رابطه‌ای میان فعالیت سیاسی و مذهب باید حکمفرما باشد، صحبت کنم.

یک فعالیت سیاسی می‌تواند از یک انگیزه مذهبی نشأت بگیرد ولی تصور اینکه این فعالیت سیاسی یک چیز مقدسی است که انسان نمی‌تواند آن را مورد انتقاد قرار دهد، مورد باورها نیست. یک مسلمان می‌تواند از روی انگیزه‌های مذهبی، انقلابی در مقابل یک دولت پدنام انجام دهد و در حال حاضر در ایران یک فعالیت سیاسی جهت تشکیل دولت از یک انگیزه

مذهبی صورت پذیرفته است. به اعتقاد ما جدائی دین از سیاست (سکولاریسم) در غرب عواقب خوبی نداشته است.

آقای دکتر احمدی

«کانت» سه سؤال عمده دارد؛ چه می‌دانم؟ چه می‌توانم؟ و چه می‌خواهم؟ اگر کسی بگوید من چه می‌توانم انجام بدهم، آیا خودش مستقل باید عمل بکند، یا نه از جایی هم به او کمک بشود؟ یعنی آیا واقعاً اخلاق کانت (چه می‌توانم) توانسته است مشکل را حل بکند و برای بشراهی نشان بدهد یا نه؟ ضوابط یا قواعدی که کانت پیشنهاد می‌کند، چقدر می‌تواند آدمی را هدایت بکند. او فقط یک اصل اساسی را مطرح می‌کند و آن این است که شما هر کاری که می‌خواهید انجام بدهید فکر کنید که آیا مستلزم تناقض خواهد بود یا نه؟ مفهوم اصل کانت این است که در هر رفتاری طوری حساب کنید که اگر این تعمیم پیدا بکند آیا مستلزم تناقض و نفی خود این اصل رفتاری خواهد شد یا خیر؟ حال این حرف کانت تا چه حد می‌تواند آدم را مستقل باریاورد؟ در حالی که یک اصل واحد بیشتر نمی‌تواند بدست بدهد و در نتیجه مشکل می‌شود گفت که این حرف کانت واقعاً تعارضی هم با دین داشته باشد. برای اینکه یک اصل فلسفی بدست می‌دهد اما اینکه شما بخواهید جزئیات را از غیر عقل بدست بیاورید این با حرف کانت معارض نیست و با آن انسان شناسی هم که ما گفتیم تعارضی ندارد که بگوئیم انسان چنین موجودی است که باقی است و به خدا وابسته است و پایانی هم دارد. خود کانت هم بهر حال انسان را موجودی ایمرتال می‌داند، اترتال و نه فناپذیر. این مربوط به عقل عملی کانت است. من خیال نمی‌کنم اینطوری که جناب پرفسور فرمودند تعارضی داشته باشیم یعنی اگر برای انسان وابستگی دینی قائل شویم، با استقلال او منافات داشته باشد. برای اینکه در دین هم آدم استقلال دارد. البته می‌دانم که یک مقدار محدودیت دارد و یک مقدار هم

دین به او کمک می‌کند در برابر آن محدودیتی که برای فکرش پیش می‌آید. و همانطور که آقای شبستری گفتند ما نمی‌خواهیم بگوئیم که در همه کارها دین یک دستور جزئی دارد بلکه یک راه وسیعی را مطرح کرده که آدمی را در زندگی خودش آزاد می‌گذارد و در یک نقاط خاصی هم به او کمک می‌کند. سکولاریسم در حقیقت رابطه را به کلی قطع می‌کند، یعنی دین را کنار می‌گذارد و این سؤال برایم مطرح است که وقتی می‌گوئیم دین از سیاست جداست از دیدگاه کدام مکتب؟

از دیدگاه مادی یا از دیدگاه مسیحی؟ از دیدگاه مسیحی تفکیک دین از سیاست فقط در باره‌ای از قسمتهای عملی و قانون و مسائل اجتماعی می‌تواند جاری باشد و الاً بکلی دین را نمی‌تواند جدا بکنند، برای اینکه مسیحیت هم در مورد مسائل سیاسی نظر دارد. همانطور که کلیسا همیشه مدعی این بوده و الآن هم عده‌ای از دانشمندان مسیحی بزرگ «سکولاریسم» موافق نیستند. بنابراین در اینجا هم باید معلوم بشود که وقتی انسان خلیفه الله است یعنی خودش آزاد است یا بسا هدایت خدا می‌تواند خلیفه الله باشد. اگر یک خلیفه اللهی باشد که خدا هیچ کاری با او نداشته باشد و او هم هیچ کاری با خدا نداشته باشد، همه کس می‌تواند به آن معتقد باشد...

خلیفه الله بودن معنایش این است که امر و نهی خدا را (منظور از امر و نهی خدا یعنی امر و نهی ای که از طریق دین به او داده می‌شود) انجام بدهد نه اینکه خودش هر کاری خواست بکند و بعد بگوئیم که این خلیفه الله است.

دکتر محقق: می‌خواستم راجع به موضوعی که جناب پرفسور لوف مطرح کردند مطلبی را عرض کنم. مسئله سکولاریسم و جدائی دین از سیاست ممکن است در آن دسته از مذاهبی که منبع دینشان فقط یک کتاب و متن غیر قابل تفسیر و غیر پویا است و اجتهاد در آن راه ندارد

مطرح شود اما در تفکر خاص اسلامی که می‌دانید که منبع تفکر اسلامی تنها قرآن یا تنها سنت نیست، بلکه یکی از منابع اصلی تفکر اسلامی به عنوان یکی از بزرگترین منابع عقل است، من نمی‌دانم که چگونه می‌شود این تفکر (سکولاریسم) را مطرح کنیم؟ وقتی که شناخت یک مسلمان نسبت به اسلام مهمترین راهش همان باشد که عقلش درک بکند، یعنی آنچه که می‌خواهد اسلام بگوید از طریق جامعه خردمندان بدست او می‌رسد، بنابراین چگونه ما می‌توانیم جدایی دین و سیاست را مطرح کنیم؟ مگر کسانی که می‌خواهند سیاست یک جامعه‌ای را بگردانند و روابط بین افراد را معین نکنند، غیر از آن است که می‌خواهند با عقل و خرد خودشان روابط را تنظیم کنند؟ اگر اسلام بپایش بر این باشد که آنچه را که عقلا می‌فهمند همان اسلام است، یعنی در مسائل سیاسی و در مسائل اجتماعی و روابط افراد با یکدیگر اصولاً اسلام متن مشخصی بنحویت و استاتیک ندارد، بلکه آن مسائل را واگذار کرده به عقلا جامعه و همسانی را که عقلا می‌فهمند، همان را اسلام می‌گوید. یعنی خلاصه، متن مذهب اسلام یک متن مشخصی نیست که بعد تعارضی بین عقل و اسلام به وجود بیاید؛ یک مبانی ثابت مشخصی در امور عبادی دارد و این مبانی سیاسی همان چیزی است که جامعه عقلا در طول تاریخ می‌فهمند چه بسا ممکن است متغیر باشد.

من سؤالی از جناب پرفسور داشتم: اگر ما اینطور اسلام را تفسیر بکنیم می‌توانیم آن تفکر را مطرح کنیم یا نه؟

دکتر پترسن: آقای شیسرتی اظهار داشتند که انسان در بخش سیاست نیز اگر از انگیزه‌های مذهبی برخوردار باشد بهتر و صحیح‌تر می‌تواند عمل نماید. من می‌خواستم با صحبت خود نیز مطلبی را به آن اضافه نمایم که سوءتفاهمات ایجاد شده برای جمهوری اسلامی ایران و همچنین رفتار خصمانه بخش بزرگی از دنیای غرب را که در رابطه با این سوءتفاهم‌ها قرار می‌گیرد روشن نماید، جنگ‌های صلیبی نیز از

انگیزه‌های مذهبی برخوردار بودند. و همچنین دادگاه کلیسای کاتولیک در اسپانیا نیز دارای این انگیزه‌های مذهبی بودند. در مورد جنگ‌های صلیبی اروپا انسان می‌تواند شک و تردیدهایی داشته باشد. در مورد فیلیپ دوم وقایع‌نگاران در این قول متفقند که وی یک انسان مذهبی بوده و گمان می‌کرد که فرامین خدایش را انجام می‌دهد و برآورده می‌نماید. ما می‌دانیم که این عملکردها (به خصوص در عقاید مسیحیت) و رفتار جنگاوران جنگ‌های صلیبی و آن کسانی که مردم را به این جنگ‌ها فرا خواندند و همچنین رفتار قضات دادگاه کلیسای کاتولیک در اسپانیا بیش از هر چیز مغایر با فرامین مذهبی بود، اما عاملین این قضایا نمی‌دانستند و ما در نتیجه آن مسایل به این شک و تردید می‌رسیم که آیا ما نیز گمراهی خود را مجبوریم به حساب بیاوریم؟

من فکر می‌کنم که مردم اروپا که به صورت انتقادی با جمهوری اسلامی ایران برخورد می‌کنند از این می‌ترسند که در انقلاب اسلامی نیز می‌تواند یک جریان گمراه کننده رخنه نماید.

دکتر خیرالله: برای آن که یک نفر به عنوان مسلمان تلقی گردد باید حداقل چهار یا پنج اصل اعتقادی را قبول داشته باشد، به خدا معتقد باشد، به زندگی جاودانه (معاد) و به پیامبر و جاودانگی روح و غیره ایمان داشته باشد.

حال این موضوع مطرح است که چگونه انسان این اصول را بعداً تفسیر و تبیین می‌کند و یا یک تصویر جدید از آن ترسیم می‌نماید. سؤال اصلی من از آقای دکتر احمدی این است که چه چیز برای انسان اهمیت دارد؟ حقوق انسانی من بر چه پایه‌ای استوار است؟

نسای حقوق آن کدام است که رفتار انسانی و روابط میان انسانها نیز شامل آن می‌شود. حال این سؤال مطرح می‌گردد که آیا تمام این مسایل مطروحه فوق در مورد انسان از بدو امر از جانب خدا مشخص می‌گردد و انسان باید به عنوان یک وسیله و روشنی تمام اینها را درک نماید. یا اینکه

انسان به عنوان یک وسیله عمل کننده آزاد در اینجا راه خود را آزادانه می‌تواند توسعه دهد؟



پروفیسور نینهاوس: برای من نیز این سؤال اصلی مطرح است که اصولاً عقل و منطق تا چه حد کافی است و تا چه حد با حقایق ناشی از عقل و منطق می‌توانیم استدلال کنیم؟ و در کجا تقریباً به مرزهای ایمان و مذهب می‌رسیم؟

به نظر ما عقل و منطق احتمالاً نمی‌تواند حقیقت و واقعیت مطلق را نشان دهد. عقل و منطق همیشه جایز الخطاست و امری که از تئوریا و بحثهای منطقی می‌توانیم شناسائی کنیم، واقعیتهای موقتی است که باید آماده انتقاد باشد.

اگر مطلب فوق مبنا باشد می‌توانیم در یک متد مشترک به توافق برسیم که واقعاً چه چیزی با عقل و منطق می‌تواند توضیح داده شود. «لااقل دو گروه بزرگ یا دو جریان فکری وجود دارد که از نظر سیاسی مهم هستند یعنی سوسیالیسم و لیبرالیسم و انسان هر نقشی که به منطق و عقل می‌دهد به هیچوجه به همان نتایج نمی‌رسد.

تذکره:

ظاهراً منظور ناطق این است که اگر مبنا را عقل و منطق هم قرار دهیم نمی‌شود همان نتایجی را گرفت که در بحث اجتهاد مورد ادعا هست.

پروفیسور اشتاین باخ: محیط آزاد چیست و آزادی به کجا ختم می‌شود؟ و در مورد کتاب انجیل آن طور که من می‌فهمم زیر انتقاد قرار گرفته است و در آن درست و نادرست وجود دارد. حال سؤال من این

است که این مسئله از نظر منابع حقوقی اسلام و قبل از همه قرآن چگونه است؟

در مورد سوره‌های مکی و مدنی سؤال کردند و گفتند من می‌دانم که تئولوگ‌هایی وجود دارند که بین سوره‌های مکی و مدنی جدائی می‌اندازند و فرق می‌گذارند. مایلم نظر تئولوگ‌های اسلامی را در این باره بدانم.

دکتر احمدی: دوسه تا سؤال مطرح شد. یکی این بود که اصلاً انسان چیست و رفتارش می‌خواهد چه باشد که بخواهد نیاز به دین داشته باشد. آیا انسان نمی‌تواند خود سرنوشت خویش را در دست بگیرد و چرا اصلاً به دین بپردازد؟ در واقع سکولاریسم حرفش این است که ما خودمان را از دین بکسره جدا کنیم. البته به این دو، از دو دیدگاه می‌شود نگاه کرد: یکی از دیدگاه دینی مثل متدینین، مسیحیان یا غیرمسیحیانی که اصل خداونبوت را تا حدی، قبول دارند، ولی بشر را آزاد می‌دانند و یک دیدگاه غیردینی که آنها اصلاً معتقدند بشر خودش سرنوشت خودش را به دست بگیرد. سکولاریسم به این معنی است. ما باید باین معنی دوم ظاهر آکاری نداشته باشیم، یعنی الآن مورد بحث ما این نیست. زیرا روشن است که این مکتب کاری با خدا و وحی ندارد و ظاهراً با این بینش اصلاً صحبت کرامت انسان از دیدگاه خدا، مطرح نیست از آن دیدگاه دیگر که دیدگاه دینی است، سکولاریسم چه می‌خواهد بگوید؟ کسی که معتقد به دینی شد کجاها می‌تواند مرز بکشد؟ فرض کنید در مسیحیت کجاها می‌توانیم مرز بگذاریم؟ تا اینجا بحث دینت مسیحی قبول دارد که دین باید مداخله کند و از اینجا به بعد دیگر بشر آزاد است. این یکی از مشکلاتی است که باید پاسخ داده بشود.

باید این را ببینیم که تلاش و اجتهاد لازم است برای اینکه بدانیم کجاها این مرز قرار دارد و در واقع هر کس که به دینت معتقد شد، ضرورتاً بحث سکولاریسم برایش یک دشواری خواهد داشت. اگر چه خود دین یک فوائد و منافع از جهات دیگر دارد؟ وقتی ایشان می‌فرمایند اصولاً بشر چه نیازی دارد، من می‌خواهم بگویم که هر جا

که پای دین به میان آمد، شما باید تکلیف را معلوم بکنید.

اما در مورد سؤالی که یکی از اساتید فرمودند، نیاز انسان را چگونه از یک نظام دینی با اجتهاد می‌شود بدست آورد؟ من نکته‌ای را عرض می‌کنم، بقیه‌اش را دوستان خواهند گفت. ملاحظه کنید، اجتهاد در حقیقت در داخل یک نظام انجام می‌گیرد. اگر کسی آن چارچوب و آن نظام را قبول نداشته باشد، اجتهاد معنی ندارد. اجتهاد در حقیقت کاریک انسان است. مثلاً کسی از قانون اساسی برداشتی متناسب با موقعیت زمانی می‌کند. اگر قانون اساسی یک کشور دیگری باشد، اجتهاد در آنجا اصلاً معنی ندارد، اجتهاد را باید خود حقوقدانهای آن کشور انجام بدهند. اجتهاد در قانون اساسی کمونیم با اجتهاد در قانون اساسی یک نظام دموکراسی و یا یک نظام دینی فرق دارد. اجتهاد در حقیقت منطبق ساختن، یا بیرون آوردن یک سلسله قانون است از درون یک چارچوب کلی و رفع نیازهای جاری یک امت یا ملت براساس آن دستور و قانون کلی که وجود دارد. اجتهاد نقشی بسیار بویا و اساسی دارد.

یعنی نیاز را برطرف می‌کند و بویایی به مکتب می‌دهد.

آقای دکتر محقق: مطلبی که من می‌خواستم عرض بکنم، تقریباً همان چیزی بود که جناب آقای دکتر احمدی در ذیل سخنانش اشاره کردند.

در مذهب اسلام به طوری که ما معتقدیم، یک سلسله اصول کلی ارائه شده است که آن اصول کلی ثابت است، و ما بقی را به عقول مردم و پیروانش واگذار کرده است. مادام که با آن اصول کلی مغایرت نداشته باشد، از نظر اسلام حکم اسلامی است. بلکه آدمی خود مسئول خویش است ما قاعده‌ای داریم در متدولوژی فقه و نحوه استنباط احکام فقهی که موسوم به قاعده ملازمه است. ما معتقدیم که این قاعده برای مجتهدین و فقیهان مسلم است که هر چه را عقل بدان حکم کند شرع نیز همان حکم را دارد. و در کلیه مسائل اجتماعی، این قاعده نقش مهمی دارد.

آنچه را که خردمندان و عقلا بدان حکم کنند، اگر با اصول بسیار کلی شریعت اسلام منافات نداشته باشد، اسلام آن را امضاء می‌کند و به عنوان حکم اسلامی، مفتیان بر آن فتوا می‌دهند.

اما یک نکته را باید در ذیل عرایض عرض کنم و آن این است که منظور از آنچه را که عقلا می‌فهمند چیست؟ آیا عقل‌های فردی و شخصی است؟ یعنی هر فرد هر چه را می‌فهمد، حکم شرع است؟ نه، چنین نیست بلکه باید به عقل خالص برگشت کند. می‌دانیم که فضاهای هریک از انسانها به دلیل آمیخته بودن با هزاران انگیزه‌های عارضی نمی‌تواند قضاوت خردمندانه تلقی گردد. بلکه انسان بسیاری از مواقع فکری می‌کند، اما تحت تأثیر عادت و رسوم و مسائل جنسی قرار گرفته تا آن فکر را عرضه کرده است. اگر فکر برگشت بکند به عقل خالص، یعنی جامعه عقلا، خردمندان (از آن نظر که خردمند هستند، نه از آن نظر که وابسته به کدام ملتند، یا به کدام منطقه جغرافیایی، یا به کدام نژاد) و اگر برگشت بکند به فضاهای عاقلانه‌ای که از فطرت عاقلانه آنها سرچشمه می‌گیرد، از نظر فقه اسلامی آن حکم، حکم شرعی است. مادام که با آن اصول کلیه اولیه منافات نداشته باشد این فتوایی است که فقیهان بر آن اتفاق نظر دارند؟

آقای رایسنر: مسئله تعیین کننده در سکولاریسم، لحظه اختلاف رشد و توسعه اجتماعی بود و سکولاریسم زمانی به وجود آمد که خواستیم مسایل مادی را جدا کنیم و ما در عین حال در چهارچوب مسیحیت باقی ماندیم. در اسلام هم سکولاریسم معقول است. مثلاً مطرح شود در هر بخشی متخصصی لازم است.

آقای اشتیپ پارت: من یک مذهب شناس مسیحی نیستم ولی تفاوت عمده‌ای میان انجیل از یک سو و قرآن از سوی دیگر به نظرم می‌رسد؛ کتاب انجیل گزارش کلام خدا است ولی قرآن صریح کلام خدا است و چون انجیل ترجمه شده در آن تغییراتی ایجاد شده و راه انتقاد باز شده است.